دیوان اشعار

رودکی سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان اشعار رودکی سمرقندی

نویسنده:

جعفربن محمد رودکی سمرقندی

ناشر چاپی:

رویان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان اشعار رودکی سمرقندی

مشخصات کتاب

سرشناسه : رودکی، جعفربن محمد، - ق ۳۲۹

عنوان قراردادی : [دیوان]

عنوان و نام پدیدآور : دیوان اشعار رودکی سمرقندی

مشخصات نشر : [تهران]: رویان، ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری : ص ۱۶۰

شابک : ۹۶۴-۶۸۵۷-۰۷-۰۸۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۸۵۷-۰۷-۰۸۶۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : عنوان روی جلد: دیوان اشعار رودکی سمرقندی براساس نسخه براگینسکی.

عنوان روی جلد : دیوان اشعار رودکی سمرقندی براساس نسخه براگینسکی.

عنوان دیگر : دیوان اشعار رودکی سمرقندی براساس نسخه براگینسکی

موضوع : شعر فارسی -- قرن ق ۴

رده بندی کنگره : PIR۴۴۶۰

رده بندی دیویی : ۱فا۸/۲۱ر۷۹۱د ۱۳۷۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۱۲۱۳۶

زندگینامه

ابوعبدالله جعفربن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی زاده اواسط قرن سوم هجری قمری از شاعران ایرانی دوره سامانی در سده چهارم هجری قمری است. او استاد شاعران آغاز قرن چهار هجری قمری ایران است. رودکی به روایتی از کودکی نابینا بوده است و به روایتی بعدها کور شد.او در روستایی به نام بَنُج رودک در ناحیه رودک در نزدیکی نخشب و سمرقند به دنیا آمد. رودکی را نخستین شاعر بزرگ پارسی گوی و پدر شعر پارسی می دانند. او زاده نیمه دوم سده سوم هجری بود. رودکی در دربار امیر نصر سامانی بسیار محبوب شد و ثروت بسیاری به دست آورد. می گویند رودکی در حدود یک صدهزار بیت شعر سروده است و درموسیقی، ترجمه و آواز نیز دستی داشته است. رودکی در هنگام مرگ کور بود. عده ای او را نابینای مادرزاد می

دانند و گروهی معتقدند که بعدها نابینا شده است. بهر حال رودکی در سه سال پایانی عمر مورد بی مهری امرا قرار گرفته بود. او در اواخر عمر به زادگاهش بنجرود بازگشت و در همانجا به سال **۳۲۹** هجری قمری (**۹۴۱** میلادی) درگذشت.

قصاید و قطعات

شماره ۱

گر من این

دوستی تو ببرم تا لب گور

بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا

اثر میر نخواهم که بماند به جهان

میر خواهم که بماند به جهان در اثرا

هر که را رفت، همی باید رفته شمری

هر که را مرد، همی باید مرده شمرا

شماره ۲

به حق نالم ز هجر دوست زارا

سحرگاهان چو بر گلبن هزارا

قضا، گر داد من نستاند از تو

ز سوز دل بسوزانم قضا را

چو عارض برفروزی می بسوزد

چو من پروانه بر گردت هزارا

نگنجم در لحد، گر زان که لختی

نشینی بر مزارم سوکوارا

جهان این است و چونین بود تا بود

و همچونین بود اینند بارا

به یک گردش به شاهنشاهی آرد

دهد دیهیم و تاج و گوشوارا

توشان زیر زمین فرسوده کردی

زمین داده مر ایشان را زغارا

از آن جان تو لختی خون فسرده

سپرده زیر پای اندر سپارا

شماره ۳

به نام نیک تو، خواجه، فریفته نشوم

که نام نیک تو دامست و زرق مر نان را

کسی که دام کند نام نیک از پی نان

یقین بدان تو که دامست نانش مر جان را

شماره ۴

دلا، تا کی همی جویی منی را؟

چه داری دوست هرزه دشمنی را؟

چرا جویی وفا از بی وفایی؟

چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟

ایا سوسن بناگوشی ، که داری

به رشک خویشتن هر سوسنی را

یکی زین برزن نا راه برشو

که بر آتش نشانی برزنی را

دل من ارزنی، عشق تو کوهی

چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟

ببخشا، ای پسر، بر من ببخشا

مکش در عشق خیره چون منی را

بیا، اینک نگه کن رودکی را

اگر بی جان روان خواهی تنی را

شماره ۵

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا

به بوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا

هر آن زمین که تو یک ره برو قدم بنهی

هزار سجده برم خاک آن زمین ترا

هزار بوسه دهم بر سخای نامه تو

اگر ببینم

بر مهر او نگین ترا

به تیغ هندی گو: دست من جدا بکنند

اگر بگیرم روزی من آستین ترا

اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت

زبان من به روی گردد آفرین ترا

شماره ۶

پوپک دیدم به حوالی سرخس

بانگک بر برده به ابر اندرا

چادرکی دیدم رنگین برو

رنگ بسی گونه بر آن چادرا

ای پرغونه و باژگونه جهان

مانده من از تو به شگفت اندرا

شماره ۷

جهانا! چه بینی تو از بچگان

که گه مادری، گاه مادندرا؟

نه پاذیر باید تو را نه ستون

نه دیوار خشت و نه زآهن درا

شماره ۸

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا

که: مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا

وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت

برهاناد ازو ایزد جبار مرا

شماره 9

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین

با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا

باشد گه وصال ببینند روی دوست

تو نیز در میانه ایشان ببینیا

تا اندران میانه، که بینند روی او

تو نیز در میانه ایشان نشینیا

شماره 10

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان

گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد

لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب

نفاط برق روشن و تندرش طبل زن

دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب

آن ابر بین، که گرید چون مرد سوکوار

و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کئیب

خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه

چو نان حصاریی، که گذر دارد از رقیب

یک چند روزگار، جهان دردمند بود

به شد، که یافت بوی سمن باد را طبیب

باران مشکبوی ببارید نو به نو

وز برگ بر کشید یکی حلهٔ قشیب

کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت

هر جو یکی که خشک همی بود

شد رطیب

تندر میان دشت همی باد بردمد

برق از میان ابر همی برکشد قضیب

لاله میان کشت بخندد همی ز دور

چون پنجهٔ عروس به حنّا شده خضیب

بلبل همی بخواند در شاخسار بید

سار از درخت سرو مرو را شده مجیب

صلصل به سر و بن بر، با نغمهٔ کهن

بلبل به شاخ گل بر، با لحنک غریب

اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد

کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر

کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب

هر چند نوبهار جهان است به چشم خوب

دیدار خواجه خوب تر، آن مهتر حسیب

شیب تو با فراز وفراز تو با نشیب

فرزند آدمی به تو اندر به شیب و تیب

دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی

بارید کان مطرب بودی به فر و زیب

شمارهٔ ۱۱

گل صدبرگ و مشک و عنبر وسیب

یاسمین سپید و مورد بزیب

این همه یکسره تمام شدست

نزد تو، ای بت ملوک فریب

شب عاشقت لیله القدرست

چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب

به حجاب اندرون شود خورشید

گر تو برداری از دو لاله حجیب

وآن زنخدان بسیب ماند راست

اگر از مشک خال دارد سیب

شماره ۱۲

با خردومند بی وفا بود این بخت

خویشتن خویش را بکوش تو یک لخت

خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان

هر که بداد وبخورد از آن چه که بلفخت

شماره ۱۳

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت

باده انداز، کو سرود انداخت

زان عقیقین میی، که هر که بدید

از عقیق گداخته نشناخت

هر دو یک گوهرند، لیک به طبع

این بیفسرد و آن دگر بگداخت

نابسوده دو دست رنگین کرد

ناچشیده به تارک اندر تاخت

شماره ۱۴

آن صحن چمن، که از دم دی

گفتی: دم گرگ یا پلنگ است

اکنون ز بهار مانوی طبع

پرنقش و نگار همچو ژنگ است

بر

کشتی عمر تکیه کم کن

کاین نیل نشیمن نهنگ است

شماره ۱۵

به سرای سپنج مهمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاک اندرونت باید خفت

گر چه اکنونت خواب بر دیباست

با کسان بودنت چه سود کند؟

که به گور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاک مور و مگس

چشم بگشا، ببین: کنون پیداست

آن که زلفین و گیسویت پیراست

گر چه دینار یا درمش بهاست

چون ترا دید زردگونه شده

سرد گردد دلش، نه نابیناست

شماره ۱۶

امروز به هر حالی بغداد بخاراست

کجا میر خراسانست، پیروزی آنجاست

ساقی، تو بده باده ومطرب تو بزن رود

تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست

می هست ودرم هست و بت لاله رخان هست

غم نیست وگر هست نصیب دل اعداست

شماره ۱۷

این جهان پاک خواب کردار است

آن شناسد که دلش بیدار است

نیکی او به جایگاه بد است

شادی او به جای تیمار است

چه نشینی بدین جهان هموار؟

که همه کار او نه هموار است

کنش او نه خوب و چهرش خوب

زشت کردار و خوب دیدار است

شماره ۱۸

زمانه ، پندی آزادوار داد مرا

زمانه، چون نگری، سربه سر همه پندست

به روز نیک کسان، گفت: تا تو غم نخوری

بسا کسا! که به روز تو آرزومندست

زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه

کرا زبان نه به بندست پای دربندست

شماره ۱۹

به خیره برشمرد سیر خورده گرسنه را

چنان که درد کسان بر دگر کسی خوارست

چو پوست روبه ببینی به خان واتگران

بدان که: تهمت او دنبهٔ به سر کارست

شماره ۲۰

مرغ دیدی که بچه زو ببرند؟

چاو چاوان درست چونانست

باز چون بر گرفت پرده ز روی

کروه دندان و پشت چوگانست

شماره ۲۱

آخر هر کس از دو بیرون نیست

یا برآوردنی ست، یا زدنی ست

نه به آخر همه بفرساید؟

هرکه انجام راست فرسدنی ست

شماره ۲۲

چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند

بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند

انگور نه از بهر نبیذ است به چرخشت

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که: که را کشتی تا کشته شدی زار؟

تا باز که او را بکشد؟ آن که تو را کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

شماره ۲۳

مهر مفگن برین سرای سپنج

کین جهان پاک بازیی نیرنج

نیک او را فسانه واری شو

بد او را کمرت سخت بتنج

شماره ۲۴

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ

با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ

آستین بگرفتمش، گفتم که: مهمان من آی

داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ

شماره ۲۵

ای روی تو چو روز دلیل موحدان

وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی

مر حسن را مقدم، چون از کلام قد

مکی به کعبه فخر کند، مصریان به نیل

ترسا به اسقف و علوی بافتخار جد

فخر رهی بدان دو سیه چشمکان توست

کآمد پدید زیر نقاب از بر دو خد

شماره ۲۶

شاد زی با سیاه چشمان، شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

زآمده شادمان بباید بود

وز گذشته نکرد باید یاد

من و آن جعد موی غالیه بوی

من و آن ماهروی حورنژاد

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد

شوربخت آن که او نخورد و نداد

باد و ابر است این جهان، افسوس!

باده پیش آر، هر چه باداباد

شاد بوده ست از این جهان هرگز

هیچ کس؟ تا از او تو باشی شاد

داد دیده ست از او به هیچ سبب

هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد

شماره ۲۷

جهان به کام خداوند باد و دیر زیاد

برو به هیچ حوادث زمانه

دست مداد

درست و راست کناد این مثل خدای ورا

اگر ببست یکی در، هزار در بگشاد

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد

که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد

... این مصرع ساقط شده ...

خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

شماره ۲۸

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد:

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

هر آن که ایزدش این چهار روزی کرد

سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

شماره ۲۹

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟

کین عیش چنین باشد گه شادی و گه درد

گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب

چون بازنوازد، شود آن داغ جفا سرد

صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش

گر خار بر اندیشی خرمانتوان خورد

او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه

هر روز به نو یار دگر می نتوان کرد

شماره ۳۰ – در مدح نصر بن احمد سامانی

حاتم طایی تویی اندر سخا

رستم دستان تویی اندر نبرد

نی، که حاتم نیست با جود تو راد

نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

شماره ۳۱

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد

هموار کرد پرّ و بیوکند مویِ زرد،

کابوک را نخواهد و شاخ آرزو کند

وز شاخ سوی بام شود باز گردگرد

شماره ۳۲ – در رثای ابوالحسن مرادی

مرد مرادی، نه همانا که مرد

مرگ چنان خواجه نه کاری ست خرد

جان گرامی به پدر باز داد

کالبد تیره به مادر سپرد

آن ملک با ملکی رفت باز

زنده کنون شد که تو گویی: بمرد

کاه نبد او، که به بادی پرید

آب نبد او، که به سرما فسرد

شانه نبود او، که به مویی شکست

دانه نبود او، که زمینش فشرد

گنج زری بود در این خاکدان

کاو دو جهان را به جوی می شمرد

قالب خاکی سوی خاکی فکند

جان و خرد سوی سماوات برد

جان دوم را، که ندانند خلق

مصقله ای کرد و به جانان سپرد

صاف بد آمیخته

با درد می

بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

در سفر افتند به هم، ای عزیز

مروزی و رازی و رومی و کرد

خانه خود باز رود هر یکی

اطلس کی باشد همتای برد؟

خامش کن چون نقط، ایرا ملک

نام تو از دفتر گفتن سترد

شماره ۳۳

زلف ترا جیم که کرد؟ آن که کرد

خال ترا نقطه آن جیم کرد

وآن دهن تنگ تو گویی کسی

دانگکی نار به دو نیم کرد

شماره ۳۴

فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود

چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد

روان ز دیده افلاکیان شود جیحون

نصال تیرت اگر قبضه کمان لیسد

به خاک خفته تیغ تو از حلاوت زخم

زبان برآورد و زخم را دهان لیسد

شماره ۳۵ – جشن مهرگان

ملکا، جشن مهرگان آمد

جشن شاهان و خسروان آمد

خز به جای ملحم و خرگاه

بدل باغ و بوستان آمد

مورد به جای سوسن آمد باز

می به جای ارغوان آمد

تو جوانمرد و دولت تو جوان

می به بخت تو نوجوان آمد

شمارهٔ ۳۶

گل دگر ره به گلستان آمد

وارهٔ باغ و بوستان آمد

وار آذر گذشت و شعلهٔ او

شعلهٔ لاله را زمان آمد

شمارهٔ ۳۷ – دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

دیر زیاد! آن بزرگوار خداوند

جان گرامی به جانش اندر پیوند

دایم بر جان او بلرزم، زیراک

مادر آزادگان کم آرد فرزند

از ملکان کس چنو نبود جوانی

راد و سخندان و شیرمرد و خردمند

کس نشناسد همی که: کوشش او چون؟

خلق نداند همی که بخشش او چند

دست و زبان زر و در پراگند او را

نام به گیتی نه از گزاف پراگند

در دل ما شاخ مهربانی به نشاست

دل نه به بازی ز مهر خواسته برکند

همچو معماست فخر و همت او شرح

همچو ابستاست فضل و سیرت اوزند

گر چه بکوشند شاعران زمانه

مدح کسی را کسی نگوید مانند

سیرت او تخم کشت و نعمت او آب

خاطر مداح او زمین

برومند

سیرت او بود وحی نامه به کسری

چون که به آیینش پندنامه بیاگند

سیرت آن شاه پندنامهٔ اصلیست

ز آن که همی روزگار گیرد از او پند

هر که سر از پند شهریار بپیچید

پای طرب را به دام گرم درافکند

کیست به گیتی خمیر مایهٔ ادبار؟

آن که به اقبال او نباشد خرسند

هر که نخواهد همی گشایش کارش

گو: بشو و دست روزگار فروبند

ای ملک، از حال دوستانش همی ناز

ای فلک، از حال دشمنانش همی خند

آخر شعر آن کنم که اول گفتم:

دیر زیاد! آن بزرگوار خداوند

شمارهٔ ۳۸

جز آن که مستی عشقست هیچ مستی نیست

همین بلات بسست، ای بهر بلا خرسند

خیال رزم تو گر در دل عدو گردد

ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند

ز عدل تست به هم باز و صعوه را پرواز

ز حکم تست شب و روز را به هم پیوند

به خوشدلی گذران بعد ازین، که باد اجل

درخت عمر بداندیش را ز پا افگند

همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان

مدام تا که بود گردش سپهر بلند

به بزم عیش و طرب باد نیک خواه تو شاد

حسود جاه تو بادا ز غصه زار و نژند

شماره ۳۹

نیز ابا نیکوان نمایدت جنگ فند

لشکر فریادنی، خواسته نی سودمند

قند جداکن از وی، دور شو از زهر دند

هر چه به آخر بهست جان ترا آن پسند

شماره ۴۰

صرصر هجر تو، ای سرو بلند

ریشه عمر من از بیخ بکند

پس چرا بسته اویم همه عمر؟

اگر آن زلف دوتا نیست کمند

به یکی جان نتوان کرد سؤال:

کز لب لعل تو یک بوس به چند؟

بفگند آتش اندر دل حسن

آن چه هجران تو از سینه فگند

شماره ۴۱

مهتران جهان همه مردند

مرگ را سر همه فرو کردند

زیر خاک اندرون شدند آنان

که همه کوشک ها برآوردند

از هزاران هزار

نعمت و ناز

نه به آخر به جز کفن بردند؟

بود از نعمت آن چه پوشیدند

و آن چه دادند و آن چه را خوردند

شماره ۴۲

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر

کرا معاینه آید خبر چه سود کند؟

سپر به پیش کشیدم خدنگ قهر ترا

چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟

شماره ۴۳

تا کی گویی که: اهل گیتی

در هستی و نیستی لئیمند؟

چون تو طمع از جهان بریدی

دانی که همه جهان کریمند

شماره ۴۴

اگر چه عذر بسی بود روزگار نبود

چنان که بود به ناچار خویشتن بخشود

خدای را بستودم، که کردگار من است

زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود

همه به تنبل و بند است بازگشتن او

شرنگ نوش آمیغ است و روی زراندود

بنفشه های طری خیل خیل بر سر کرد

چو آتشی که به گوگرد بردوید کبود

بیار و هان بده آن آفتاب کش بخوری

ز لب فرو شود و از رخان برآید زود

شماره ۴۵ – عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان، لابل چراغ تابان بود

سپید سیم زده بود و در و مرجان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت

چه نحس بود! همانا که نحس کیوان بود

نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز

چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود

جهان همیشه چنین است، گرد گردان است

همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود

همان که درمان باشد، به جای درد شو

و باز درد، همان کاز نخست درمان بود

کهن کند به زمانی همان کجا نو بود

و نو کند به زمانی همان که خلقان بود

بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود

و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

همی چه دانی؟ ای ماهروی مشکین موی

که حال بنده از این پیش بر چه

سامان بود؟!

به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو

ندیدی آن گه او را که زلف چوگان بود

شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بود

شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود

چنان که خوبی مهمان و دوست بود عزیز

بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود

بسا نگار، که حیران بدی بدو در، چشم

به روی او در، چشمم همیشه حیران بود

شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود

نشاط او به فزون بود و غم به نقصان بود

همی خرید و همی سخت، بیشمار درم

به شهر هر گه یکی ترک نار پستان بود

بسا کنیزک نیکو، که میل داشت بدو

به شب ز یاری او نزد جمله پنهان بود

به روز چون که نیارست شد به دیدن او

نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود

نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف

اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود

دلم خزانه پرگنج بود و گنج سخن

نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود

همیشه شاد و ندانستمی که، غم چه بود؟

دلم نشاط وطرب را فراخ میدان بود

بسا دلا، که به سان حریر کرده به شعر

از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود

همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

عیال نه، زن و فرزند نه، مئونت نه

از این همه تنم آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را -ای ماهرو!- کنون بینی

بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی

سرود گویان، گویی هزاردستان بود

شد آن زمانه که او انس رادمردان بود

شد آن زمانه که او پیشکار میران بود

همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان است

همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود

شد آن زمانه که شعرش

همه جهان بنوشت

شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

کجا به گیتی بوده ست نامور دهقان

مرا به خانهٔ او سیم بود و حملان بود

که را بزرگی و نعمت ز این و آن بودی

مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

بداد میر خراسانش چل هزار درم

وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود

ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار

به من رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود

چو میر دید سخن، داد داد مردی خویش

ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

شمارهٔ ۴۶

می آرد شرف مردمی پدید

آزاده نژاد از درم خرید

می آزاده پدید آرد از بداصل

فراوان هنرست اندرین نبید

هرآن گه که خوری می خوش آن گه است

خاصه چو گل و یاسمن دمید

بسا حصن بلندا، که می گشاد

بسا کرهٔ نوزین، که بشکنید

بسا دون بخیلا، که می بخورد

کریمی به جهان در پراگنید

شمارهٔ ۴۷

دریغ! مدحت چون درو آبدار غزل

که چابکیش نیاید همی به لفظ پدید

اساس طبع ثنایست، بل قوی تر ازان

ز آلت سخن آمد همی همه مانیذ

شمارهٔ ۴۸

هر باد، که از سوی بخارا به من آید

با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید

بر هر زن و هر مرد، کجا بروزد آن باد

گویی: مگر آن باد همی از ختن آید

نی نی، ز ختن باد چنو خوش نوزد هیچ

کان باد همی از بد معشوق من آید

هر شب نگرانم به یمن تا: تو برآیی

زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

کوشم که: بپوشم، صنما، نام تو از خلق

تا نام تو کم در دهن انجمن آید

با هر که سخن گویم، اگر خواهم و گر نی

اول سخنم نام تو اندر دهن آید

شماره ۴۹

کار همه راست، آن

چنان که بباید

حال شادیست، شاد باشی، شاید

انده و اندیشه را دراز چه داری؟

دولت خود همان کند که بباید

رای وزیران ترا به کار نیابد

هر چه صوابست بخت خود فرماید

چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق

و آن که ترا زاد نیز چون تو نزاید

ایزد هرگز دری نبندد بر تو

تا صد دگر به بهتری نگشاید

شماره ۵۰

دریا دو چشم و آتش بر دل همی فزاید

مردم میان دریا و آتش چگونه پاید؟

نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید

ندهم، که ناگوارد، کایدون نه خردخاید

شماره ۵۱

اندی که امیر ما باز آید پیروز

مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید

پنداشت همی حاسد: کو باز نیاید

باز آمد، تا هر شفکی ژاژ نخاید

شماره ۵۲

کسی را که باشد بدل مهر حیدر

شود سرخ رو در دو گیتی به آور

ایا سر و بن، در تک و پوی آنم

که: فرغند آسا بپیچم به توبر

شماره ۵۳

نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بوده ست یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر؟

شماره ۵۴ – بر رخش «زلف» عاشق است چو من

بر رخش زلف عاشق است چو من

لاجرم همچو منش نیست قرار

من و زلفین او نگونساریم

او چرا بر گل است و من بر خار؟

همچو چشمم توانگر است لبم

آن به لعل، این به لؤلؤ شهوار

تا به خاک اندرت نگرداند

خاک و ماک از تو بر ندارد کار

رگ که با پیشیار بنمایی

دل تو خوش کند به خوش گفتار

باد یک چند بر تو پیماید

اند کاو را روان بود بازار

لعل می را ز درج خم برکش

در کدو نیمه کن، به پیش من آر

زن و دخترش

گشته مویه کنان

رخ کرده به ناخنان شدکار

شماره ۵۵

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی

همچون شمنی شیفته بر صورت فرخار

امروز به اقبال تو، ای میر خراسان

هم نعمت و هم روی نکو دارم و سیار

درواز و دریواز فرو گشت و بر آمد

بیمست که: یک بار فرود آید دیوار

دیوار کهن گشته بپرداز بادیز

یک روز همه پست شود، رنجش بگذار

آن خجش ز گردنش در آویخته گویی

خیکیست پراز باد، درو ریخته از بار

آن کن که درین وقت همی کردی هر سال

خز پوش و به کاشانه رو از صفه و فروار

یاد آری و دانی که: تویی زیرک و نادان

ور یاد نداری تو سگالش کن و یادآر

شماره ۵۶ – در مدح ابوالطیب طاهر مصعبی

مرا جود او تازه دارد همی

مگر جودش ابر است و من کشتزار

«مگر» یک سو افکن، که خود هم چنین

بیندیش و دیدهٔ خرد برگمار

ابا برق و با جستن صاعقه

ابا غلغل رعد در کوهسار

نه ماه سیامی، نه ماه فلک

که اینت غلام است و آن پیشکار

نه چون پور میر خراسان، که او

عطا را نشسته بود کردگار

شمارهٔ ۵۷

اگر گل آرد بار آن رخان او، نه شگفت

هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

به زلف کژ ولیکن به قد و قامت راست

به تن درست ولیکن به چشمکان بیمار

شمارهٔ ۵۸

گر شود بحر کف همت تو موج زنان

ور شود ابر سر رایت تو توفان بار

بر موالیت بپاشد همه در و گوهر

بر اعادیت ببارد همه شخکاسه و خار

شمارهٔ ۵۹

ای خواجه، این همه که تو بر می دهی شمار

بادام تَرّ و سیکی و بهمان و باستار

مار است این جهان و جهانجوی مارگیر

از مارگیر مار برآرد همی دمار

شماره ۶۰

به دور عدل تو در زیر چرخ مینایی

چنان گریخت ز دهر دو رنگ، رنگ فتور

که باز شانه کند

همچو باد سنبل را

به نیش چنگل خون ریز تارک عصفور

شمارهٔ ۶۱

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد

چون تو یکی سفلهٔ دون و ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو

بر نکند سر به قیامت ز گور

شمارهٔ ۶۲ – در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من

نشته برو چون کلاغی بر اعور

شمارهٔ ۶۳

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر

خوشتر آید به گوشم از تکبیر

زاری زیر و این مدار شگفت

گر ز دشت اندر آورد نخجیر

تن او تیر نه، زمان به زمان

به دل اندر همی گذارد تیر

گاه گریان و گه بنالد زار

بامداداان و روز تا شبگیر

آن زبان آور و زبانش نه

خبر عاشقان کند تفسیر

گاه دیوانه را کند هشیار

گه به هشیار برنهد زنجیر

شماره ۶۴

چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند

گرچه خیاط نیند، ای ملک کشور گیر

به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند

تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر

شماره ۶۵

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع

همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

بسا کسا که بره ست و فرخشه بر خوانش

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر

مبادرت کن و خامش مباش چندینا

اگرت بدره رساند همی به بدر منیر

شماره ۶۶

زیرش عطارد، آن که نخوانیش جز دبیر

یک نام او عطارد و یک نام اوست تیر

عاجز شود ز اشک دو چشم و غریو من

ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

گیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا

خود باز بشکند به کرانه خنور شیر

شماره ۶۷

زندگانی چه کوته و چه دراز

نه به آخر بمرد باید باز؟

هم به چنبر گذار خواهد بود

این رسن را، اگر چه هست دراز

خواهی اندر عنا و شدت زی

خواهی اندر امان به نعمت و ناز

خواهی اندک تر از جهان بپذیر

خواهی از ری بگیر تا به طراز

این همه باد و بود تو خواب است

خواب را حکم

نی، مگر به مجاز

این همه روز مرگ یکسانند

نشناسی ز یک دگرشان باز

ناز، اگر خوب را سزاست به شرط

نسزد جز تو را کرشمه و ناز

شماره ۶۸

روی به محراب نهادن چه سود؟

دل به بخارا و بتان طراز

ایزد ما وسوسه عاشقی

از تو پذیرد، نپذیرد نماز

شماره ۶۹

زمانه اسب و تو رایض، به رای خویشت تاز

زمانه گوی و تو چوگان به رای خویشت باز

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند

فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

تویی، که جور و بخیلی به تو گرفت نشیب

چنانکه داد و سخاوت به تو گرفت فراز

شماره ۷۰

چون سپرم نه میان بزم به نوروز

درمه بهمن بتاز و جان عدو سوز

باز تو بی رنج باش وجان تو خرم

بانی و با رود و با نبیذ فنا روز

شماره ۷۱ – در مدح نصر بن احمد سامانی

همی برآیم با آن که برنیاید خلق

و برنیایم با روزگار خورده کریز

چو فضل میرابوالفضل بر همه ملکان

چو فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز

شماره ۷۲

گر نه بدبختمی، مراکه فگند؟

به یکی جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر بپسندد

من نتاوم برو نشسته مگس

گرچه نامردم است، مهر و وفاش

نشود هیچ از این دلم برگس

گیردی آب جوی رز پندام

چون بود بسته بنک راه ز خس

شماره ۷۳

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی

تاخلق جهان را بفگندی به خلالوش

کافور تو بالوس بود، مشک تو باناک

بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش

شماره ۷۴ – در رثای شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش

وآن ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

توشه جان خویش ازو بربای

پیش کایدت مرگ پای آگیش

آن چه با رنج یافتیش و به ذل

تو به آسانی از گزافه مدیش

خویش بیگانه گردد از پی سود

خواهی آن روز؟ مزد کمتر دیش

گرگ را کی رسد ملامت شاه

باز را کی رسد

نهیب شخیش

شماره ۷۵

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور

به خدمت آمد، نیکو سگال و نیک اندیش

پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال

که: باز گردد پیر و پیاده و درویش؟

شماره ۷۶

ای لک، ار ناز خواهی و نعمت

گرد درگاه او کنی لک و پک

یخچه بارید و پای من بفسرد

ورغ بر بند یخچه را ز فلک

شماره ۷۷

بسا که مست در این خانه بودم وشادان

چنان که جاه من افزون بد از امیر و ملوک

کنون همانم و خانه همان و شهر همان

مرا نگویی کز چه شده ست شادی سوک؟

شماره ۷۸

زان می، که گر سرشکی ازان درچکد به نیل

صدسال مست باشد از بوی او نهنگ

آهو به دشت اگر بخورد قطره ای ازو

غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

شماره ۷۹

می لعل پیش آر و پیش من آی

به یک دست جام و به یک دست چنگ

از آن می مرا ده، که از عکس او

چو یاقوت گردد به فرسنگ سنگ

شماره ۸۰

کسان که تلخی زهر طلب نمی دانند

ترش شوند و بتابند رو ز اهل سؤال

تو را که می شنوی طاقت شنیدن نیست

مرا که می طلبم خود چگونه باشد حال؟

شکفت لاله تو زیغال بشکفان که همی

به دور لاله به کف برنهاده به، زیغال

شماره ۸۱

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام

بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام

یکی که خوبان را یکسره نکو خوانند

دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام

دریغم آید چون مر تو را نکو خوانند

دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام

مرا دلیست که از غمگنی چو دور شود

به غمگنان شود و غم فراز گیرد وام

شماره ۸۲

دریغ آن که گرد کرد با رنج

کزو نیست بهر من جز سوتام

هلا! رودکی از کس اندر متاب

بکن هر چه کردنیست بامدام

که فرغول

برندارد آن روز

که بر تخته ترا سیاه شود فام

شماره ۸۳

اگر امیر جهاندار داد من ندهد

چهار ساله نوید مرا که هست خرام

همه نیوشه خواجه به نیکویی و به صلح

همه نیوشه نادان به جنگ و کار نغام

شماره ۸۴

چون گسی کردمت بدستک خویش

گنه خویش بر تو افگندم

خانه از روی تو تهی کردم

دیده از خون دل بیاگندم

عجب آید مرا ز کرده خویش

کز در گریه ام، همی خندم

شماره ۸۵

چو در پاش گردد به معنی زبانم

رسد مرحبا از زمین و زمانم

به صورت و نوا و بصیت معانی

طرب بخش روحم، فرحزای جانم

خرد در بها نقد هستی فرستد

گهرهای رنگین چو زاید ز کانم

شمارهٔ ۸۶

بیا، دل و جان را به خداوند سپاریم

اندوه درم و غم دینار نداریم

جان را ز پی دین و دیانت بفروشیم

وین عمر فنا را بره غزو گزاریم

شمارهٔ ۸۷

بل تا خوریم باده، که مستانیم

وز دست نیکوان می بستانیم

دیوانگان بیهشمان خوانند

دیوانگان نه ایم، که مستانیم

شمارهٔ ۸۸

هست بر خواجه پیچیده رفتن

راست چون بر درخت پیچد سن

این عجبتر که: می نداند او

شعر از شعر و خنب را از خن

شمارهٔ ۸۹ – مادر می

مادر می را بکرد باید قربان

بچهٔ او را گرفت و کرد به زندان

بچهٔ او را ازو گرفت ندانی

تاش نکویی نخست و زو نکشی جان

جز که نباشد حلال دور بکردن

بچه کوچک ز شیر مادر و پستان

تا نخورد شیر هفت مه به تمامی

از سر اردیبهشت تا بن آبان

آن گه شاید ز روی دین و ره داد

بچه به زندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری به حبس بچه او را

هفت شباروز خیره ماند و حیران

باز چو آید به هوش و حال ببیند

جوش بر آرد، بنالد از دل سوزان

گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز

زیر زبر، همچنان ز انده جوشان

زر بر

آتش کجا بخواهی پالود

جوشد، لیکن ز غم نجوشد چندان

باز به کردار اشتری که بود مست

کفک بر آرد ز خشم و راند سلطان

مرد حرس کفک هاش پاک بگیرد

تا بشود تیرگیش و گردد رخشان

آخر کارام گیرد و نچخد تیز

درش کند استوار مرد نگهبان

چون بنشیند تمام و صافی گردد

گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان

چند ازو سرخ چون عقیق یمانی

چند ازو لعل چون نگین بدخشان

ورش ببویی، گمان بری که گل سرخ

بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان

هم به خم اندر همی گدازد چونین

تا به گه نوبهار و نیمهٔ نیسان

آن گه اگر نیم شب درش بگشایی

چشمهٔ خورشید را ببینی تابان

ور به بلور اندرون ببینی گویی:

گوهر سرخست به کف موسی عمران

زفت شود رادمرد و سست دلاور

گر بچشد زوی و روی زرد گلستان

وانک به شادی یکی قدح بخورد زوی

رنج نبیند از آن فراز و نه احزان

انده ده ساله را به طنجه براند

شادی نو را ز ری بیارد و عمان

بامی چونین که سالخورده بود چند

جامه بکرده فراز پنجه خلقان

مجلس باید بساخته، ملکانه

از گل و از یاسمین و خیری الوان

نعمت فردوس گستریده ز هر سو

ساخته کاری که کس نسازد چونان

جامهٔ زرین و فرش های نو آیین

شهره ریاحین و تخت های فراوان

بربط عیسی و لون های فؤادی

چنگ مدک نیر و نای چابک جانان

یک صف میران و بلعمی بنشسته

یک صف حران و پیر صالح دهقان

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته

شاه ملوک جهان، امیر خراسان

ترک هزاران به پای پیش صف اندر

هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان

هر یک بر سر بساک مورد نهاده

روش می سرخ و زلف و جعدش ریحان

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان

بچه خاتون ترک و بچه خاقان

چونش بگردد نبیذ چند به شادی

شاه جهان شادمان و خرم

و خندان

از کف ترکی سیاه چشم پریروی

قامت چون سرو و زلفکانش چوگان

زان می خوشبوی ساغری بستاند

یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون

گوید هر یک چو می بگیرد شادان:

شادی بو جعفر احمد بن محمد

آن مه آزادگان و مفخر ایران

آن ملک عدل و آفتاب زمانه

زنده بدو داد و روشنایی گیهان

آنکه نبود از نژاد آدم چون او

نیز نباشد، اگر نگویی بهتان

حجت یکتا خدای و سایه اوی است

طاعت او کرده واجب آیت فرقان

خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند

وین ملک از آفتاب گوهر ساسان

فر بدو یافت ملک تیره و تاری

عدن بدو گشت تیر گیتی ویران

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی

ور تو دبیری همه مدایح او خوان

ور تو حکیمی و راه حکمت جویی

سیرت او گیر و خوب مذهب او دان

آن که بدو بنگری به حکمت گویی:

اینک سقراط و هم فلاطن یونان

ور تو فقیهی و سوی شرع گرایی

شافعی اینکت و بوحنیفه و سفیان

گر بگشاید زبان به علم و به حکمت

گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت

مرد خرد را ادب فزاید و ایمان

ور تو بخواهی فرشته ای که ببینی

اینک اوی است آشکارا رضوان

خوب نگه کن بدان لطافت و آنروی

تا تو ببینی بر این که گفتم برهان

پاکی اخلاق او و پاک نژادی

با نیت نیک و با مکارم احسان

ور سخن او رسد به گوش تو یک راه

سعد شود مر ترا نحوست کیوان

ورش به صدر اندرون نشسته ببینی

جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان

سام سواری، که تا ستاره بتابد

اسب نبیند چنو سوار به میدان

باز به روز نبرد و کین و حمیت

گرش ببینی میان مغفر و خفتان

خوار نمایدت ژنده پیل بدانگاه

ورچه بود مست

و تیز گشته و غران

ورش بدیدی سفندیار گه رزم

پیش سنانش جهان دویدی و لرزان

گرچه به هنگام حلم کوه تن اوی

کوه سیام است که کس نبیند جنبان

دشمن اگر اژدهاست، پیش سنانش

گردد چون موم پیش آتش سوزان

ور به نبرد آیدش ستارهٔ بهرام

توشهٔ شمشیر او شود به گروگان

باز بدان گه که می به دست بگیرد

ابر بهاری چنو نبارد باران

ابر بهاری جز آب تیره نبارد

او همه دیبا به تخت و زر به انبان

با دو کف او، ز بس عطا که ببخشد

خوار نماید حدیث و قصهٔ توفان

لاجرم از جود و از سخاوت اوی است

نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان

شاعر زی او رود فقیر و تهیدست

با زر بسیار بازگردد و حملان

مرد سخن را ازو نواختن و بر

مرد ادب را ازو وظیفهٔ دیوان

باز به هنگام داد و عدل بر خلق

نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان

داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی

جور نبینی به نزد او و نه عدوان

نعمت او گستریده بر همه گیتی

آنچه کس از نعمتش نبینی عریان

بستهٔ گیتی ازو بیابد راحت

خستهٔ گیتی ازو بیابد درمان

با رسن عفو آن مبارک خسرو

حلقهٔ تنگ است هر چه دشت و بیابان

پوزش بپذیرد و گناه ببخشد

خشم نراند، به عفو کوشد و غفران

آن ملک نیمروز و خسرو پیروز

دولت او یوز و دشمن آهوی نالان

عمر بن اللیث زنده گشت بدو باز

با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان

رستم را نام گر چه سخت بزرگ است

زنده بدوی ست نام رستم دستان

رودکیا، برنورد مدح همه خلق

مدحت او گوی و مهر دولت بستان

ورچه بکوشی، به جهد خویش بگویی

ورچه کنی تیز فهم خویش به سوهان،

ورچه دو صد تابعه فریشته داری

نیز پری باز و هر چه جنی و شیطان

گفت ندانی سزاش و خیز و فراز

آر

آن که بگفتی چنان که گفتن نتوان

اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود

لفظ همه خوب و هم به معنی آسان

جز به سزاوار میر گفت ندانم

ور چه جریرم به شعر و طایی و حسان

مدح امیری که مدح زوست جهان را

زینت هم زوی و فر و نزهت و سامان

سخت شکوهم که عجز من بنماید

ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان

برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی

ورچه بود چیره بر مدایح شاهان

مدح همه خلق را کرانه پدید است

مدحت او را کرانه نی و نه پایان

نیست شگفتی که رودکی به چنین جای

خیره شود بیروان و ماند حیران

ورنه مرا بو عمر دلاور کردی

وان گه دستوری گزیدهٔ عدنان

زهره کجا بودمی به مدح امیری؟

کز پی او آفرید گیتی یزدان

ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی

وآن که نبود از امیر مشرق فرمان

خود بدویدی بسان پیک مرتب

خدمت او را گرفته چامه به دندان

مدح رسول است، عذر من برساند

تا بشناسد درست میر سخندان

عذر رهی خویش ناتوانی و پیری

کو به تن خویش از این نیامد مهمان

دولت میرم همیشه باد بر افزون

دولت اعدای او همیشه به نقصان

سرش رسیده به ماه بر، به بلندی

و آن معادی به زیر ماهی پنهان

طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

نعمت پاینده تر ز جودی و ثهلان

شمارهٔ ۹۰

هان! صائم نوالهٔ این سفله میزبان

زین بی نمک ابا منه انگشت در دهان

لب تر مکن به آب، که طلقست در قدح

دست از کباب دار، که زهرست توامان

با کام خشک و با جگر تفته درگذر

ایدون که در سراسر این سبز گلستان

کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار

زیبق چو آب بر جهد از ناف آبدان

شماره ۹۱

شاهی، که به روز رزم از رادی

زرین نهد او به تیر در پیکان

تا کشته او ازان کفن سازد

تا خسته او ازان

کند درمان

شماره ۹۲

یاد کن: زیرت اندرون تن شوی

تو برو خوار خوابنیده، ستان

جعد مویانت جعد کنده همی

ببریده برون تو پستان

پیر فرتوت گشته بودم سخت

دولت او مرا بکرد جوان

شماره ۹۳

یخچه می بارید از ابر سیاه

چون ستاره بر زمین از آسمان

چون بگردد پای او از پای دار

آشکوخیده بماند همچنان

شماره ۹۴

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان

از من دل و سگالش، از تو تن و روان

کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد

بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان

شماره ۹۵

خلخیان خواهی و جماش چشم

گرد سرین خواهی و بارک میان

کشکین نانت نکند آرزوی

نان سمن خواهی گرد و کلان

شماره ۹۶

چه چیزست آن رونده تیرک خرد؟

چه چیزست آن پلالک تیغ بران؟

یکی اندر دهان حق زبانست

یکی اندر دهان مرگ دندان

شماره ۹۷

خواهی تا مرگ نیابد تو را

خواهی کز مرگ بیابی امان

زیر زمین خیز و نهفتی بجوی

پس به فلک برشو بی نردبان

شماره ۹۸

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو

آهویی نام نهاده یکران

آفتابی، که ز چابک قدمی

بر سر ذره نماید جولان

شماره ۹۹

جمله صید این جهانیم، ای پسر

ما چو صعوه، مرگ بر سان زغن

هر گلی پژمرده گردد زو، نه دیر

مرگ بفشارد همه در زیر غن

شماره ۱۰۰

لنگ دونده ست، گوش نی و سخنیاب

گنگ فصیح است، چشم نی و جهان بین

تیزی شمشیر دارد و روش مار

کالبد عاشقان و گونه غمگین

شماره ۱۰۱

ترنج بیدار اندر شده به خواب گران

گل غنوده برانگیخته سر از بالین

هرآن که خاتم مدح تو کرد در انگشت

سر از دریچه زرین برون کند چو نگین

شماره ۱۰۲

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین

با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین

باشد که در وصال تو بینند روی دوست

تو نیز در میانه ایشان نه ای، ببین

شماره ۱۰۳

زه! دانا را گویند،

که داند گفت

هیچ نادان را داننده نگوید: زه

سخن شیرین از زفت نیارد بر

بز ببج بج بر، هرگز نشود فربه

شماره ۱۰۴

سماع و باده گلگون و لعبتان چو ماه

اگر فرشته ببیند دراوفتد در چاه

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست

ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت

ز خویش حیف بود، گر دمی بود آگاه

به چشمت اندر بالار ننگری تو به روز

به شب به چشم کسان اندرون ببینی کاه

شماره ۱۰۵

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه

تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامه ها به وقت مصیبت سیه کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

شماره ۱۰۶

پشت کوژ و سر تویل و روی بر کردار نیل

ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره

بر کنار جوی بینم رسته بادام و سرو

راست پندارم قطار اشتران آبره

شماره 107

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟

بنگریزد کس از گرم آفروشه

مرا امروز توبه سود دارد

چنان چون دردمندان را شنوشه

شماره 108

زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله

چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله

و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله

چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله

شماره 109

مشوشست دلم از کرشمه سلمی

چنان که خاطر مجنون ز طره لیلی

چو گل شکر دهیم در دل شود تسکین

چو ترش روی شوی وارهانی از صفری

به غنچه تو شکر خنده نشانه باده

به سنبل تو در گوش مهره افعی

ببرده نرگس تو آب جادوی بابل

گشاده غنچه تو باب معجز موسی

شماره ۱۱۰

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه

و چون درونه شد آن سرو بوستان آرای

و آن کجا بگوارید ناگوار شده ست

و آن کجا نگزایست گشت زود گزای

شماره ۱۱۱

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟

چون ملحم

زیر شعر عنابی

ساقش به مثل چو ساعد حورا

پایش به مثل چو پای مرغابی

شمارهٔ ۱۱۲

ای دل، سزایش بری

باز بر چنگل عقابی

بی تو مرا زنده نبیند

من ذره ام، تو آفتابی

شمارهٔ ۱۱۳

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

بیا کی گویی: اندر جام مانند گلابستی

به خوشی گویی: اندر دیدهٔ بی خواب خوابستی

سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی

طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی، یکسر همه دل ها خرابستی

اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

اگر این می به ابر اندر، به چنگال عقابستی

ازان تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

شمارهٔ ۱۱۴

جعد همچون نورد آب بباد

گوییا آن چنان شکستستی

میانکش نازکک چو شانه مو

گویی از یک دگر گسستستی

شماره ۱۱۵

این جهان را نگر به چشم خرد

نی بدان چشم کاندر او نگری

همچو دریاست وز نکوکاری

کشتیی ساز، تا بدان گذری

شماره ۱۱۶

مار را، هر چند بهتر پروری

چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد، بی خلاف

جهد کن تا روی سفله ننگری

شماره ۱۱۷ – ای آن که غمگنی

ای آن که غمگنی و سزاواری

وندر نهان سرشک همی باری

از بهر آن کجا ببرم نامش

ترسم ز بخت انده و دشواری

رفت آن که رفت و آمد آنک آمد

بود آن که بود، خیره چه غمداری؟

هموار کرد خواهی گیتی را؟

گیتی ست، کی پذیرد همواری

مستی مکن، که ننگرد او مستی

زاری مکن، که نشنود او زاری

شو، تا قیامت آید، زاری کن

کی رفته را به زاری باز آری؟

آزار بیش بینی زین گردون

گر تو به هر بهانه بیازاری

گویی گماشته ست بلایی او

بر هر که تو دل بر او بگماری

ابری پدید نی و کسوفی نی

بگرفت ماه و گشت جهان تاری

فرمان کنی و یا نکنی، ترسم

بر خویشتن ظفر ندهی باری!

تا بشکنی سپاه غمان بر دل

آن به که می

بیاری و بگساری

اندر بلای سخت پدید آید

فضل و بزرگمردی و سالاری

شماره ۱۱۸ – گل بهاری! بت تتاری!

گل بهاری، بت تتاری

نبیذ داری، چرا نیاری؟

نبیذ روشن، چو ابر بهمن

به نزد گلشن چرا نباری؟

شماره ۱۱۹

ای غافل از شمار! چه پنداری؟

کت خالق آفرید پی کاری؟!

عمری که مر توراست سرمایه

وید است و کارهات به این زاری!

شماره ۱۲۰ – کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی

شبنم شده ست سوخته چون اشک ماتمی

... این مصرع ساقط شده ...

کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی

کی مار ترسگین شود و گربه مهربان؟

گر موش ماژ و موژ کند گاه در همی

صدر جهان! جهان همه تاریک شب شده ست

از بهر ما سپیده صادق همی دمی

شماره ۱۲۱ – بوی جوی مولیان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او

زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست

خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا! شاد باش و دیر زی

میر زی تو شادمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان

ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی

آفرین و مدح سود آید همی

گر به گنج اندر زیان آید همی

شماره ۱۲۲

آن که نماند به هیچ خلق خدای است

تو نه خدایی، به هیچ خلق نمانی

روز شدن را نشان دهند به خورشید

باز مر او را به تو دهند نشانی

هر چه بر الفاظ خلق مدحت رفته ست

یا برود، تا به روز حشر تو آنی

شماره ۱۲۳

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب

چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟

برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟

که: حیف باشد روح القدس به سگبانی

به حسن صوت چو بلبل مقید نظمم

به جرم حسن چو یوسف اسیر زندانی

بسی نشستم من با اکابر و اعیان

بیازمودمشان آشکار و پنهانی

نخواستم ز تمنی مگر که دستوری

نیافتم

ز عطاها مگر پشیمانی

شماره ۱۲۴

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟

که دل شاد دارد بهر دوستگانی

نه جز عیب چیزیست کان تو نداری

نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی

شماره ۱۲۵

آی دریغا! که خردمند را

باشد فرزند و خردمند نی

ور چه ادب دارد و دانش پدر

حاصل میراث به فرزند نی

شماره ۱۲۶

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی

کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی

این ایغده سری به چه کار آید ای فتی

در باب دانش این سخن بیهده مگوی

تا صبر را نباشد شیرینی شکر

تا بید را نباشد بویی چو دار بوی

شماره ۱۲۷

ای بر همه میران جهان یافته شاهی

می خور، که بد اندیش چنان شد که تو خواهی

می خواه، که بدخواه به کام دل تو گشت

وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی

شد روزه و تسبیح و تراویح به یک جای

عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی

چون ماه همی جست شب عید همه خلق

من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی

مه گاه بر افزون بود و گاه به کاهش

دایم تو برافزون بوی و هیچ نکاهی

میری به تو محکم شد و شاهی به تو خرم

بر خیره ندادند ترا میری و شاهی

خورشید روان باشی، چون از بر رخشی

دریای روان باشی، چون از بر گاهی

آن ها که همه میل سوی ملک تو کردند

اینک بنهادند سر از تافته راهی

دام طمع از ماهی در آب فگندند

نه مرد به جای آمد و نه دام و نه ماهی

مهتر نشود، گر چه قوی گردد کهتر

گاهی نشود، گر چه هنر دارد، چاهی

شماره ۱۲۸

دل تنگ مدار، ای ملک، از کار خدایی

آرام و طرب رامده از طبع جدایی

صد بار فتادست چنین هر ملکی را

آخر برسیدند به هر

کام روایی

آن کس که ترا دید و ترا بیند در جنگ

داند که: تو با شیر به شمشیر درآیی

این کار سمایی بد، نه قوت انسان

کس را نبود قوت به کار سمایی

آنان که گرفتار شدند از سپه تو

از بند به شمشیر تو یابند رهایی

شماره ۱۲۹

چمن عقل را خزانی اگر

گلشن عشق را بهار تویی

عشق را گر پیمبری، لیکن

حسن را آفریدگار تویی

رباعیات

رباعی شماره ۱

در رهگذر باد چراغی که تراست

ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست

بوی جگر سوخته عالم بگرفت

گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!

رباعی شماره ۲

با آن که دلم از غم هجرت خونست

شادی به غم توام ز غم افزونست

اندیشه کنم هر شب و گویم: یا رب

هجرانش چنینست، وصالش چونست؟

رباعی شماره ۳

جایی که گذرگاه دل محزونست

آن جا دو هزار نیزه بالا خونست

لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند

مجنون داند که حال مجنون چونست؟

رباعی شماره ۴

دل خسته و بسته مسلسل موییست

خون گشته و کشته بت هندوییست

سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ

ای خانه خراب طرفه یک پهلوییست

رباعی شماره ۵

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت

بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت

اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی

جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

رباعی شماره ۶

چشمم ز غمت، به هر عقیقی که بسفت

بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت

رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت

اشکم به زبان حال با خلق بگفت

رباعی شماره ۷

...

...

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک

بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد

رباعی شماره ۸

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد

هم بی تو چراغ عالم افروز مباد

با وصل تو کس چو من بد آموز مباد

روزی که ترا نبینم آن روز مباد

رباعی شماره ۹

زلفش بکشی شب دراز اندازد

ور بگشایی چنگل باز اندازد

ور پیچ و خمش ز یک دگر بگشایند

دامن دامن مشک طراز اندازد

رباعی شمارهٔ ۱۰

چون روز علم زند به نامت ماند

چون یک شبه شد ماه به جامت ماند

تقدیر به عزم تیز گامت ماند

روزی به عطا دادن عامت ماند

رباعی شمارهٔ ۱۱

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند

یک پرسش گرم جز تبم کس نکند

ورجان به لب آیدم، به جز مردم چشم

یک قطرهٔ آب بر لبم کس نکند

رباعی شمارهٔ ۱۲

...

...

بفنود تنم بر درم و آب و زمین

دل بر خرد و علم به دانش بفنود

رباعی شمارهٔ ۱۳

نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود

حال من از اقبال تو فرخنده شود

وز غیر تو هر جا سخن آید به میان

خاطر به هزار غم پراگنده شود

رباعی شمارهٔ ۱۴

آمد بر من، که؟ یار، کی؟ وقت سحر

ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر

دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب تر

لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر

رباعی شماره ۱۵

هان! تشنه جگر، مجوی زین باغ ثمر

بیدستانیست این ریاض بدو در

بیهوده همان، که باغبانت به قفاست

چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر

رباعی شماره ۱۶

چون کشته ببینی ام، دو لب گشته فراز

از جان تهی این قالب فرسوده به آز

بر بالینم نشین و می گوی بناز:

کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

رباعی شماره ۱۷

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ

گشتیم سراپای جهان با دل تنگ

شد دست ز کار و رفت پا از رفتار

این بس که به سر زدم و آن بس که به سنگ

رباعی شماره ۱۸

بر عشق توام، نه صبر پیداست، نه دل

بی روی توام، نه عقل بر جاست، نه دل

این غم، که مراست کوه قافست، نه غم

این دل، که تراست، سنگ خاراست، نه دل

رباعی شماره ۱۹

واجب نبود به کس بر، افضال و کرم

واجب باشد هر آینه شکر نعم

تقصیر نکرد خواجه در ناواجب

من در واجب چگونه تقصیر کنم؟

رباعی شماره ۲۰

یوسف

روبی، کزو فغان کرد دلم

چون دست زنان مصریان کرد دلم

ز آغاز به بوسه مهربان کرد دلم

امروز نشانه غمان کرد دلم

رباعی شماره ۲۱

در پیش خود آن نامه چو بلکامه نهم

پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم

بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم

خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم

رباعی شماره ۲۲

در منزل غم فگنده مفرش ماییم

وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم

عالم چو ستم کند ستمکش ماییم

دست خوش روزگار ناخوش ماییم

رباعی شماره ۲۳

در عشق، چو رودکی، شدم سیر از جان

از گریه خونین مژه ام شد مرجان

القصه که: از بیم عذاب هجران

در آتش رشکم دگر از دوزخیان

رباعی شماره ۲۴

دیدار به دل فروخت، نفروخت گران

بوسه به روان فروشد و هست ارزان

آری، که چو آن ماه بود بازرگان

دیدار به دل فروشد و بوسه به جان

رباعی شماره ۲۵

رویت دریای حسن و لعلت مرجان

زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان

ابرو کشتی و چین پیشانی موج

گرداب بلا غبغب و چشمت توفان

رباعی شماره ۲۶

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو

رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو

گل رنگ شود، چو روی شویی، همه جو

مشکین گردد، چو مو فشانی، همه کو

رباعی شماره ۲۷

ای ناله پیر خانقاه از غم تو

وی گریه طفل بی گناه از غم تو

افغان خروس صبح گاه از غم تو

آه از غم تو! هزار آه ازغم تو!

رباعی شماره ۲۸

چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه

با نیک و بد دایره درباخت کجه

هنگامهٔ شب گذشت و شد قصه تمام

طالع به کفم یکی نینداخت کجه

رباعی شمارهٔ ۲۹

...

...

رخسارهٔ او پرده عشاق درید

با آن که نهفته دارد اندر پرده

رباعی شمارهٔ ۳۰

زلفت دیدم، سر از چمان پیچیده

وندر گل سرخ ارغوان پیچیده

در هر بندی هزار دل در بندش

در هر پیچی هزار جان پیچیده

رباعی شمارهٔ ۳۱

چون کار دلم ز زلف

او ماند گره

بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره

امید ز گریه بود، افسوس! افسوس!

کان هم شب وصل در گلو ماند گره

رباعی شمارهٔ ۳۲

ای طرفهٔ خوبان من، ای شهرهٔ ری

لب را به سپید رگ بکن پاک از می

...

...

رباعی شمارهٔ ۳۳

از کعبه کلیسیا نشینم کردی

آخر در کفر بی قرینم کردی

بعد از دو هزار سجده بر درگه دوست

ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!

رباعی شمارهٔ ۳۴

گر بر سر نفس خود امیری، مردی

بر کور و کر ار نکته نگیری، مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن

گر دست فتاده ای بگیری، مردی

رباعی شمارهٔ ۳۵

آن خر پدرت به دشت خاشاک زدی

مامات دف و دو رویه چالاک زدی

آن بر سر گورها تبارک خواندی

وین بر در خان ها تبوراک زدی

رباعی شماره ۳۶

دل سیر نگرددت ز بیدادگری

چشم آب نگرددت، چو در من نگری

این طرفه که: دوست تر ز جانت دارم

با آن که ز صد هزار دشمن بتری

رباعی شماره ۳۷

با داده قناعت کن و با داد بزی

در بند تکلف مشو، آزاد بزی

در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور

در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

رباعی شماره ۳۸

نارفته به شاهراه وصلت گامی

نایافته از حسن جمالت کامی

ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی:

کز خم فراق نوش بادت جامی!

ابیات پراکنده

شماره ۱

گرچه بشتر را عطا باران بود

مر ترا زر و گهر باشد عطا

شمارهٔ ۲

پیش تیغ تو روز صف دشمن

هست چون پیش داس نوکر پا

شمارهٔ ۳

تنت یک و جان یکی و چندین دانش

ای عجبی! مردمی تو، یا دریا؟

شمارهٔ ۴

چنان که اشتر ابله سوی کنام شده

ز مکر روبه و زاغ وز گرگ بی خبرا

شمارهٔ ۵

جز بما دندر این جهان گر به روی

با پسندر کینه دارد همچو بادختند را

شمارهٔ ۶

گوش توسال و مه برود و سرود

نشنوی نیوهٔ خروشان را

شمارهٔ ۷

درنگ آسا سپهر آرا

بیاید

کیاخن در رباید گرد نان را

شماره ۸

شیر آلغده که بیرون جهد از خانه به صید

تا به چنگ آرد آهو وآهو بره را

شماره ۹

نباشد زین زمانه بس شگفتی

اگر بر ما ببارد آذرخشا

شماره ۱۰

چو گرد آرند کردارت به محشر

فرو مانی چو خر به میان شلکا

شماره ۱۱

کمندش بیشه بر شیران قفس کرد

فیلکش دشت بر گرگان خباکا

شماره ۱۲

هر آن چه مدح تو گویم درست باشد و راست

مرا به کار نیاید سریشم وکیلا

شماره ۱۳

گیهان ما به خواجهٔ عدنانی

عدنست و کار ما همه باندااما

شماره ۱۴

اگرت بدره رساند همی به بدر منیر

مبادرت کن و خامش باش چندینا

شماره ۱۵

همی بایدت رفت و راه دورست

به سغده دار یکسر شغل راها

شماره ۱۶

ندیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی

دگر نماید ودیگر بود به سان سراب

شماره ۱۷

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتبک فاخته گون آب

شماره ۱۸

تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟

تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب؟

شماره ۱۹

جغد که با باز و پلنگان پرد

بشکندش پر و بال و گردد لت لت

شماره ۲۰

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته

تار تار پود پود اندر فلات آن فوات

شماره ۲۱

بر روی پزشک زن، میندیش

چون بود درست بیسیارت

شماره ۲۲

ای زان چون چراغ پیشانی

ای زان زلفک شکست و مکست

شماره ۲۳

خاک کف پای رودکی نسزی تو

هم بشوی گاو و هم بخایی برغست

شماره ۲۴

به باز کریزی بمانم همی

اگر کبک بگریزد از من رواست

شماره ۲۵

همه نیوشه خواجه به نیکویی و به صلحست

همه نیوشه نادان به جنگ و فتنه و غوغاست

شماره ۲۶

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو

جز که از فریاد و زخمه ات خلق را کاتوره خاست

شماره ۲۷

شب قدر وصلت ز فرخندگی

فرح بخش تر از فرسنا فدست

شماره ۲۸

لاد را بر بنای

محکم نه

که نگهدار لاد بنیادست

شمارهٔ ۲۹

خوبان همه سپاهند، اوشان خدایگانست

مر نیک بختیم را بر روی او نشانست

شمارهٔ ۳۰

بهارچین کن ازان روی بزم خانهٔ خویش

اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمنست

شمارهٔ ۳۱

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید

جامهٔ جامه به نیک فاخته گونست

شمارهٔ ۳۲

با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست

بد مر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت

شمارهٔ ۳۳

معذورم دارند، که اندوه و غیشت

و اندوه و غیش من ازان جعد و غیشت

شمارهٔ ۳۴

چه گر من همیشه ستا گوی باشم

ستایم نباشد نکو جز به نامت

شمارهٔ ۳۵

بودنت در خاک باشد، یافتی

هم چنان کز خاک بود انبودنت

شماره ۳۶

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل

ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج

شماره ۳۷

راهی آسان و راست بگزین، ای دوست

دور شو از راه بی کرانه ترفنج

شماره ۳۸

زین و زان چند بود بر که و مه؟

مر ترا کشی و فیزین و غنوج

شماره ۳۹

از جود قبا داری پوشیده مشهر

وز مجد بنا داری بر برده مشید

شماره ۴۰

بخت و دولت چو پیشکار تواند

نصره و فتح پیشیار تو باد

شماره ۴۱

به تو بازگردد غم عاشقی

نگارا، مکن این همه زشتیاد

شماره ۴۲

ایا بلایه، اگر کارت تو پنهان بود

کنون توانی، باری، خشوك پنهان کرد

شماره ۴۳

گوسپندیم و جهان هست به کردار نغل

چون گه خواب بود سوی نغل باید شد

شماره ۴۴

مرده نشود زنده، زنده بستودان شد

آیین جهان چونین تا گردون گردان شد

شماره ۴۵

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید

جامهٔ خانه بتیک فاخته گون شد

شماره ۴۶

رخ اعدات از تش نکبت

همچو قیر و شبه سیاه آمد

شماره ۴۷

ای جان همه عالم در جان تو پیوند

مکروه تو ما را منما یاد خداوند

شماره ۴۸

یافتی چون که مال غره مشو

چون تو بس دید و بیند این دیرند

شماره ۴۹

دل از دنیا بردار و

به خانه بنشین پست

فرا بند در خانه به فلج و بپژاوند

شماره ۵۰

هردم که مرا گرفته خاموش

پیچیده به عافیت چو فرغند

شماره ۵۱

چرخ چنینست و بدین ره رود

لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند

شماره ۵۲

ستاخی برآمد از بر شاخ درخت عود

ستاخی ز مشک و شاخ ز عنبر، درخت عود

شماره ۵۳

بدان مرغک مانم که همی دوش

بزار از بر شاخک همی فنود

شماره ۵۴

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

شگفت باشد کو از گناه ساده بود

شماره ۵۵

ماغ در آبگیر گشته روان

راست چون کشتییست قیراندود

شماره ۵۶

برو، ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر

که بهر دفع حوادث ترا به کار آید

شمارهٔ ۵۷

ماهی دیدی کجا کبودر گیرد؟

تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر

شمارهٔ ۵۸

با درفش کاویان و طاقدیس

زر مشت افشار و شاهانه کمر

شمارهٔ ۵۹

اگر من زونجت نخوردم گهی

تو اکنون بیا و زونجم بخور

شمارهٔ ۶۰

مدخلان را رکاب زرآگین

پای آزادگان نیابد سر

شمارهٔ ۶۱

تا زنده ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار

کشت و درودم اینست، خرمن همین و شد کار

شمارهٔ ۶۲

گزیده چهار توست، بدو در جهانهان

همارا به آخشیج، همارا به کارزار

شمارهٔ ۶۳

چنان بار برآورد به خویشتن

که من گویم: خوردست سوسمار

شماره ۶۴

فاخته بر سرو شاهرود بر آورد

زخمه فرو هشت زندواف به طنبور

شماره ۶۵

علم ابر و تندر بود کوس او

کمان آدنیده شود ژاله تیر

شماره ۶۶

چون لطیف آید به گاه نوبهار

بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز

شماره ۶۷

به حق آن خم زلف ، بسان منقار باز

به حق آن روی خوب، کز گرفتی براز

شماره ۶۸

در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست

چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز

شماره ۶۹

تازیان دوان همی آید

همچو اندر فسیله اسب نهاز

شماره ۷۰

چون سپرم نه میان بزم به نوروز

در مه بهمن بتاز و جان عدو

سوز

شمارهٔ ۷۱

نهاد روی به حضرت، چنان که روبه پیر

بتیم وا تگران آید از در تیماس

شمارهٔ ۷۲

حسودانت را داده بهرام نحس

ترا بهره کرده سعادت زواش

شمارهٔ ۷۳

بت، اگرچه لطیف دارد نقش

نزد رخسارهٔ تو هست خراش

شمارهٔ ۷۴

از چه توبه نکند خواجه؟ که هر کجا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

شمارهٔ ۷۵

تو چگونه جهی؟ که دست اجل

به سر تو همی زند سر پاش

شمارهٔ ۷۶

بر هبک نهاده جام باده

وان گاه ز هبک نوش کردش

شمارهٔ ۷۷

همی تا قطب با حورست زیر گنبد اخضر

شکر پاشش ز یک پله است و از دیگر فلا سنگش

شماره ۷۸

بسا کسا! که جوین نان همی نیابد سیر

بسا کسا! که بره است و فرخشه بر خوانش

شماره ۷۹

بانگ کردمت، ای فغ سیمین

زوش خواندم ترا، که هستی زوش

شماره ۸۰

ای دریغا! که مورد زار مرا

ناگهان باز خورد برف و غیش

شماره ۸۱

هر کو برود راست نشستست به شادی

و آن کو نرود راست همه مرده همی دیش

شماره ۸۲

چون جامهٔ اشن به تن اندر کند کسی

خواهد ز کردگار به حاجت مراد خویش

شماره ۸۳

آه! ازین جور بد زمانهٔ شوم

همه شادی او غمان آمیغ

شماره ۸۴

با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خناک

تا به من احسانت باشد، احسن الله جزاک

شماره ۸۵

کافور تو با کوس شد و مشک همه ناک

آلودگیت در همه ایام نشد پاک

شماره ۸۶

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش

اندرین خانه بسان نو بیوک

شماره ۸۷

یک به یک از در درآمد آن نگار

آن غراشیده ز من، رفته به جنگ

شماره ۸۸

خشک کلب سگ و بتفوز سگ

آن چنان که نجنبید او را هیچ رگ

شماره ۸۹

چو هامون دشمنانت پست بادند

چو گردون دوستان والا همه سال

شماره ۹۰

یار بادت توفیق، روزبهی با تو رفیق

دولتت بادا حریف، دشمنت غیشه

و نال

شماره ۹۱

ای شاه نبی سیرت، ایمان تو محکم

ای میر علی حکمت، عالم به تو در غال

شماره ۹۲

لبت سیب بهشت و من محتاج

یافتن را همی نیابم ویل

شماره ۹۳

چرا همی نچمم؟ تا چرا کند تن من

که نیز تا نچمم کار من نگیرد چم

شماره ۹۴

گر کند یاریی مرا به غم عشق آن صنم

بتواند زدود زین دلم غم خواره زنگ غم

شماره ۹۵

تا درگه او یابی مگذرد به در کس

زیرا که حرامست تیمم به لب یم

شماره ۹۶

بام ها را فرسب خرد کنی

از گرانیت، گر شوی بر بام

شماره ۹۷

بر رخ هزار زهرهٔ ثامور برشکفت

ایدون ز باغ قطره شبنم نیافتم

شماره ۹۸

آرزومند آن شده تو به گور

که رسد نان پاره ایت برم

شماره ۹۹

هنوز با منی و از نهیب رفتن تو

به روز وقت شمارم، به شب ستاره شمارم

شماره ۱۰۰

من بدان آمدم به خدمت تو

که برآید رطب ز کانازم

شماره ۱۰۱

داری مرا بدان که فراز آیم

زیر دو زلفکانت به نخچیزم

شماره ۱۰۲

چون برگ لاله بوده ام و اکنون

چون سیب پژمرده بر آونگم

شماره ۱۰۳

سرو بودیم چندگاه بلند

کوژ گشتیم و چون درونه شدیم

شماره ۱۰۴

بت پرستی گرفته ایم همه

این جهان چون بتست و ما شمنیم

شماره ۱۰۵

کنه را در چراغ کرد سبک

پس درو کرد اندکی روغن

شماره ۱۰۶

یکی آلوده ای باشد، که شهری را ببالاید

چو از گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخن

شماره ۱۰۷

گر همه نعمت یک روز به ما بخشد

ننهد منت بر ما و پذیرد هن

شماره ۱۰۸

گر کس بودی که زی توام بفگندی

خویشتن اندر نهادمی به فلاخن

شماره ۱۰۹

میلاو منی، ای فغ واستاد توام من

پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان

شماره ۱۱۰

بسی خسرو نامور پیش ازین

شدستند زی ساری و ساریان

شماره ۱۱۱

از پی الفغده و روزی به جهد

جانورسوی سپنج خویش جویان و روان

شماره ۱۱۲

خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زیان

لشکرت همواره یافه، چون رمهٔ رفته شبان

شماره ۱۱۳

خود غم دندان به که توانم گفتن؟

زرین گشتم برون سیمین دندان

شماره ۱۱۴

به نوبهاران بستای ابر گریان را

که از گریستن اوست این زمین خندان

شماره ۱۱۵

به آتش درون بر مثال سمندر

به آب اندرون بر مثال نهنگان

شماره ۱۱۶

کیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند برو بر نهی و بر نس من

شماره ۱۱۷

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی

آرنگ نخواهد که شود شاد دل من

شماره ۱۱۸

تلخی و شیرینیش آمیخته است

کس نخورد نوش و شکر با پیون

شماره ۱۱۹

ای خریدار من ترا بدو چیز:

به تن و جان و مهر داده ربون

شماره ۱۲۰

گرفته روی دریا جمله کشتی های بر تو

ز بهر مدح خواهانت زشروان تا به آبسکون

شماره ۱۲۱

هر آن که خاتم مدح تو کرد در انگشت

سر از دریچه رنگین برون کند زرین

شماره ۱۲۲

به سرو ماند، گر سو لاله دار بود

به مورد ماند، گر مورد روید از نسرین

شماره ۱۲۳

گیتیت چنین آید، گردنده بدین سان هم

هم باد برین آید و هم باد فرودین

شماره ۱۲۴

به چنگال قهر تو در، خصم بد دل

بود همچو چرزی به چنگال شاهین

شماره ۱۲۵

ازان کوز ابری باز کردار

کلفتش بسدین و تنش زرین

شماره ۱۲۶

چنان که خاک سر شتی به زیر خاک شوی

نیات خاک و تو اندر میان خاک آگین

شماره ۱۲۷

آن رخت کتان خویش من رفتم و پردختم

چون گرد به ماندستم تنها من واین باهو

شماره ۱۲۸

چرا عمر کرکس دو صد سال؟ ویحک!

نماند فزون تر ز سالی پرستو؟

شماره ۱۲۹

عاجز شود از اشک و غریو من

هر ابر بهارگاه بابختو

شماره ۱۳۰

دلبرا، زوکی مجال حاسد غماز تو

رنگ من با تو نبندد بیش ازین ملماز تو

شماره ۱۳۱

ای دریغ! آن حر، هنگام سخا حاتم فش

ای

دریغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه

شماره ۱۳۲

هفت سالار، کندرین فلکند

همه گرد آمدند در دو و داه

شماره ۱۳۳

نیست از من عجب که: گستاخم

که تو کردی باولم دسته

شماره ۱۳۴

گاه آرامیده و گه ارغنده

گاه آشفته و گه آهسته

شماره ۱۳۵

منم خو کرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته

چنان بانگ آرم از بوسش، چنان چون بشکنی پسته

شماره ۱۳۶

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب

تا سرو سبز باشد و بار آورد پده

شماره ۱۳۷

آتش هجر ترا هیزم منم

و آتش دیگر ترا هیزم پده

شماره ۱۳۸

به جای هر گران مایه فرومایه نشانیده

نمانیدست ساراوی و کرهٔ اوت مانیده

شمارهٔ ۱۳۹

گر نعم های او چو چرخ دوان

همه خوابست و خواب باد فره

شمارهٔ ۱۴۰

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب

انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

شمارهٔ ۱۴۱

جعدی سیاه دارد، کز کشی

پنهان شود بدو در سرخاره

شمارهٔ ۱۴۲

کز شاعران نوندمنم و نوگواره

یک بیت پرنیان کنم از سنگ خاره

شمارهٔ ۱۴۳

ای خون دوستانت به گردن، مکن بزه

کس برنداشتست به دستی دو خربزه

شمارهٔ ۱۴۴

بتگک ازان گزیده ام این کازه

کم عیش نیک و دخل بی اندازه

شمارهٔ ۱۴۵

یک سو کشمش چادر، یک سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد، ورنه من و چلغوزه

شماره ۱۴۶

ناگاه برآرند ز کنج تو خروشی

گردند همه جمله و بر ریش تو شاشه

شماره ۱۴۷

خوش آن نبیذ غارچی با دوستان یکدله

گیتی به آرام اندرون، مجلس به بانگ و ولوله

شماره ۱۴۸

ماه تمامست روی دلبرک من

وز دو گل سرخ اندر و پر گاله

شماره ۱۴۹

ای بار خدای، ای نگار فتنه

ای دین خردمند را تو رخنه

شماره ۱۵۰

بزرگان جهان چون بند گردن

تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

شماره ۱۵۱

زلفینک او نهاده دارد

بر گردن هاروت زاو لانه

شماره ۱۵۲

ندارد میل فرزانه به فرزند و به زن هرگز

ببرد نسل

این هر دو، نبرد نسل فرزانه

شماره ۱۵۳

ایا خورشید سالاران گیتی

سوار رزم ساز و گرد نستوه

شماره ۱۵۴

گه ارمنده ای و گه ارغنده ای

گه آشفته ای و گه آهسته ای

شماره ۱۵۵

مهر جویی ز من و بی مهری

هده خواهی ز من و بیهده ای

شماره ۱۵۶

بر تو رسیده بهر دل تنگ چاره ای

از حال من ضعیف بیندیش چاره ای

شماره ۱۵۷

گه در آن کندز بلند نشین

گه بدین بوستان چشم گشای

شماره ۱۵۸

کار بوسه چو آب خوردن شور

بخوری بیش، تشنه تر گردی

شماره ۱۵۹

بتا، نخواهم گفتن تمام مدح ترا

به شرم دارد خورشید اگر کنم سپری

شماره ۱۶۰

من کنم پیش تو دهان پر باد

تا زنی بر لبم تو زابگری

شماره ۱۶۱

باغ ملک آمد طری از رشحه کلک وزیر

زان که افشک می کند مر باغ و بستان را طری

شماره ۱۶۲

چه نیکو سخن گفت؟ یاری بیاری

که: تا کی کشم از خسر ذل و خواری؟

شماره ۱۶۳

نیل دمنده تویی به گاه عطیت

پیل دمنده به گاه کینه گزاری

شماره ۱۶۴

مرا با تو بدین باب تاب نیست

که تو راز به از من به سر بری

شماره ۱۶۵

آهو ز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون، اگر خوری

شماره ۱۶۶

از خر و پالیک آن جای رسیدم که همی

موزه چینی می خواهم و اسب تازی

شماره ۱۶۷

جهانا، همانا کزین بی گناهی

گنه کار ماییم و تو بی کنازی

شماره ۱۶۸

به جمله خواهم یک ماهه بوسه از تو، بتا

به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

شماره ۱۶۹

ای آن که از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم سد و بر هر مژه ای ژی

شماره ۱۷۰

ازو بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

به تیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی؟

شماره ۱۷۱

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی

مرا سینه پر انجوخ و تو چون چفته

کمانی

شماره ۱۷۲

زر خواهی و ترنج، اینک این دو رخ من

می خواهی و گل و نرگس، از آن دو رخ جوی

شماره ۱۷۳

سروست آن یا بالا؟ ماهست آن یا روی؟

زلفست آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟

شماره ۱۷۴

آمد این نوبهار توبه شکن

پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

شماره ۱۷۵

شاعر شهید و شهره فرالاوی

وین دیگر به جمله همه راوی

شماره ۱۷۶

جز برتری ندانی، گویی که آتشی

جز راستی نجویی، ماناتر از وی

شماره ۱۷۷

ای مایه خوبی و نیک نامی

روزم ندهد بی تو روشنایی

مثنوی ها

ابیات به جا مانده از کلیله و دمنه و سندبادنامه

بخش ۱

هر که نامخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

بخش ۲

از خراسان به روز طاوس وش

سوی خاور می خرامد شاد و خوش

کآفتاب آید به بخشش زی بره

روی گیتی سبز گردد یکسره

مهر دیدم بامدادان چون بتافت

از خراسان سوی خاور می شتافت

نیم روزان بر سر ما برگذشت

چو به خاور شد ز ما نادید گشت

بخش ۳

هم چنان سرمه که دخت خوب روی

هم به سان گرد بردارد ز روی

گرچه هر روز اندکی برداردش

بافدم روزی به پایان آردش

بخش ۴

شب زمستان بود، کپی سرد یافت

کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت

کپیان آتش همی پنداشتند

پشتهٔ هیزم برو بر داشتند

بخش ۵

آن گرنج و آن شکر برداشت پاک

وندر آن دستار آن زن بست خاک

باز کرد از خواب زن را نرم و خوش

گفت: دزدانند و آمد پای پش

آن زن از دکان فرود آمد چو باد

پس فلرزنگش به دست اندر نهاد

شوی بگشاد آن فلرزش، خاک دید

کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید

بخش ۶

دمنه را گفتا که تا: این بانگ چیست؟

با نهیب و سهم این آوای کیست؟

دمنه گفت او را: جزین آوا دگر

کار تو نه هست و سهمی بیشتر

آب هر چه بیشتر نیرو کند

بند ورغ سست بوده بفگند

دل گسسته داری از بانگ بلند

رنجکی باشدت و آواز

گزند

بخش ۷

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود

گوهری و پر هنر آزاده بود

شد به گرما به درون یک روز غوشت

بود فربی و کلان و خوب گوشت

بخش ۸

کشتیی بر آب و کشتیبانش باد

رفتن اندر وادیی یکسان نهاد

نه خله باید، نه باد انگیختن

نه ز کشتی بیم و نه ز آویختن

بخش ۹

بانگ زله کرد خواهد کر گوش

وایچ ناساید به گرما از خروش

برزند آواز دونانک به دست

بانگ دونانک سه چند آوای هست

بخش ۱۰

وز درخت اندر، گواهی خواهد اوی

تو بدانگاه از درخت اندر بگوی:

کان تبنگوی اندرو دینار بود

آن ستد ز پدر که ناهشیار بود

بخش ۱۱

هم چنان کبتی، که دارد انگبین

چون بماند داستان من برین:

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت

خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت

وز بر خوشبوی نیلوفر نشست

چون گه رفتن فراز آمد بجست

تا چو شد در آب نیلوفر نهان

او به زیر آب ماند از ناگهان

بخش ۱۲

هیچ شادی نیست اندر این جهان

برتر از دیدار روی دوستان

هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر

از فراق دوستان پر هنر

بخش ۱۳

تا جهان بود از سر مردم فراز

کس نبود از راز دانش بی نیاز

مردمان بخرد اندر هر زمان

راز دانش را به هر گونه زبان

گرد کردند و گرامی داشتند

تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشنست

وز همه بد بر تن تو جوشنست

بخش ۱۴

گفت با خرگوش خانه خان من

خیز خاشاکت ازو بیرون فگن

چون یکی خاشاك افگنده به کوی

گوش خاران را نیاز آید بدوی

بخش ۱۵

آن که را دانم که: اویم دشمنست

وز روان پاك بدخواه منست

هم به هر گه دوستی جویمش من

هم سخن به آهستگی گویمش من

بخش ۱۶

کار چون بسته شود بگشایدا

وز پس هر غم طرب افزایدا

بخش ۱۷

بار کژ مردم به کنگرش اندرا

چون ازو سودست مر شادی ترا

بخش ۱۸

آفریده مردمان مر رنج را

بیش

کرده جان رنج آهنج را

بخش ۱۹

اندر آمد مرد با زن چرب چرب

گنده پیر از خانه بیرون شد بترب

بخش ۲۰

شاه دیگر روز باغ آراست خوب

تخت ها بنهاد و بر گسترد بوب

بخش ۲۱

خود ترا جوید همه خوبی و زیب

هم چنان چون تو جبه جوید نشیب

بخش ۲۲

پس تبیری دید نزدیک درخت

هر گهی بانگی بجستی تند و سخت

بخش ۲۳

باکروز و خرمی آهو به دشت

می خرامد چون کسی کومست گشت

بخش ۲۴

خایگان تو چو کابیله شدست

رنگ او چون رنگ پاتیله شدست

بخش ۲۵

چون درآمد آن کدیور، مرد زفت

بیل هشت و داس گاله بر گرفت

بخش ۲۶

آمد این شبدیز با مرد خراج

دربجنبانید با بانگ و تلاج

بخش ۲۷

دست و کف و پای پیران پر کلخج

ریش پیران زرد از بس دود نخج

بخش ۲۸

گر خوری از خوردن افزایدت رنج

ور دمی مینو فراز آوردت و گنج

بخش ۲۹

گفت: خیز اکنون و سازه ره بسیچ

رفت باید، ای پسر، ممغز تو هیچ

بخش ۳۰

آهو از دام اندرون آواز داد

پاسخ گرزه به دانش باز داد

بخش ۳۱

پادشا سیمرغ دریا را ببرد

خانه و بچه بدان تیتو سپرد

بخش ۳۲

اندر آن شهری که موش آهن خورد

باز پرد در هوا، کودک برد

بخش ۳۳

از فراوانی، که خشکا مار کرد

زن نهان مر مرد را بیدار کرد

بخش ۳۴

آنگهی گنجور مشک آمار کرد

تا مرو را زان بدان بیدار کرد

بخش ۳۵

چونکه مالیده بدو گستاخ شد

کار مالیده بدو در واخ شد

بخش ۳۶

چون که نالنده بدو گستاخ شد

تن درستی آمد و در واخ شد

بخش ۳۷

کرد روبه یوزواری یک ز غند

خویشتن را زان میان بیرون فگند

بخش ۳۸

مرد دینی رفت و آوردش کنند

چون همی مهمان در من خواست کند

بخش ۳۹

گنبدی نهمار بر برده، بلند

نه ستونش از برون، نه زیر بند

بخش ۴۰

روز جستن تازیانی چون نوند

روز دن چون شست ساله

سودمند

بخش ۴۱

روز جستن تازیانی چون نوند

بیش باشد تا تو باشی سودمند

بخش ۴۲

گر بزان شهر با من تاختند

من ندانستم چه تنبل ساختند؟

بخش ۴۳

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود

از پی خوردن گوارشتم نبود

بخش ۴۴

گفت دینی را که: این دینار بود

کین فراکن موش را پروار بود

بخش ۴۵

زن چو این بشنیده شد خاموش بود

کفشگر کانا و مردی لوش بود

بخش ۴۶

سرخی خفچه نگر از سرخ بید

معصفر گون، پوشش او خود سفید

بخش ۴۷

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانگ وژخ مردمان، خشم آورید

بخش ۴۸

سر فرو بردم میان آبخور

از فرنج منش خشم آمد مگر

بخش ۴۹

خور به شادی روزگار نوبهار

می گسار اندر تکوک شاهوار

بخش ۵۰

داشتی آن تاجر دولت شعار

صد قطار سار اندر زیر بار

بخش ۵۱

مرد مزدور اندر آغازید کار

پیش او دوستان همی زد بی کیار

بخش ۵۲

آشکوخد بر زمین هموارتر

هم چنان چون بر زمین دشوارتر

بخش ۵۳

از تو دارم هر چه در خانه خنور

وز تو دارم نیز گندم در کنور

بخش ۵۴

گرسنه روباه شد تا آن تبیر

چشم زی او برده، مانده خیر خیر

بخش ۵۵

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز

چون زمانی بگذرد، گردد گمیز

بخش ۵۶

وز چکاوک نوف بینی رستخیز

دشت برگیرد بدان آوای تیز

بخش ۵۷

چون گل سرخ از میان پیلگوش

یا چو زرین گوشوار از خوب گوش

بخش ۵۸

شیر خشم آورد و جست از جای خویش

و آمد آن خرگوش را الفغده پیش

بخش ۵۹

ابله و فرزانه را فرجام خاک

جایگاه هر دو اندر یک مغاک

بخش ۶۰

موی سر جغبوت و جامه ریمناک

از برون سو باد سرد و بیمناک

بخش ۶۱

زد کلوخی بر هباک آن فزاک

شد هباک او به کردار مغاک

بخش ۶۲

از دهان تو همی آید غشاک

پیر گشتی ریخت مویت از هباک

بخش ۶۳

خشم آمدش و همان گه گفت: ویک

خواست کورا برکند از دیده کیک

بخش ۶۴

ماده

گفتا: هیچ شرمت نیست، ویک

بس سبکباری، نه بد دانی، نه نیک

بخش ۶۵

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ

خشک گشت، کش نجنبد هیچ رگ

بخش ۶۶

چون فراز آید بدو آغاز مرگ

دیدنش بیگار گرداند مجرگ

بخش ۶۷

ایستاده دیدم آن جا دزد و غول

روی زشت و چشم ها همچون دو غول

بخش ۶۸

چون که زن را دید فغ، کرد اشتلم

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

بخش ۶۹

تا به خانه برد زن را با دلام

شادمانه زن نشست و شادکام

بخش ۷۰

نزد آن شاه زمین کردش پیام

دارویی فرمود زامهران به نام

بخش ۷۱

بس که بر گفته پشیمان بوده ام

بس که بر ناگفته شادان بوده ام

بخش ۷۲

کرد باید مر مرا و او را رون

شیر تا تیمار دارد خویشتن

بخش ۷۳

پس شتابان آمد اینک پیرزن

روی یکسو، کاغه کرده خویشتن

بخش ۷۴

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان

زش به بیداری میان مردمان

بخش ۷۵

چون بگردد پای او از پایدان

خود شکوخیده بماند هم چنان

بخش ۷۶

مار و غنده کربشه با کژدمان

خورد ایشان گوشت روی مردمان

بخش ۷۷

تاک رز بینی شده دینارگون

پرنیان سبز او زنگارگون

بخش ۷۸

از همالان وز برادر من فزون

زان که من امیدوارم نیز یون

بخش ۷۹

گر درم داری، گزند آرد بدین

بفگن او را گرم و درویشی گزین

بخش ۸۰

مرد را نهمار خشم آمد ازین

غاو شنگی به کف آوردش، گزین

بخش ۸۱

ار همه خوبی و نیکی دارد او

ماده ور بر کار خویش ار دارد او

بخش ۸۲

تنگ شد عالم برو از بهر گاو

شور شور اندر فگند و کاو کاو

بخش ۸۳

گفت: فردا بینی ام در پیش تو

خود بیا هنجم ستیم از ریش تو

بخش ۸۴

کاش آن گوید که باشد بیش نه

بر یکی بر چند بفزاید فره

بخش ۸۵

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به

تا توانی رو هوا زی گنج نه

بخش ۸۶

روی هر یک چون دو هفته گرد ماه

جامه شان غفه،

سموریشان کلاه

بخش ۸۷

اخترانند آسمانشان جایگاه

هفت تابنده دوان در دو و داه

بخش ۸۸

سوس پرورده به می بگداخته

نیک درمانی زنان را ساخته

بخش ۸۹

پر بکنده، چنگ و چنگل ریخته

خاک گشته، باد خاکش بیخته

بخش ۹۰

نزد تو آماده بدو آراسته

جنگ او را خویشتن پیراسته

بخش ۹۱

سنجد چیلان بدو نیمه شده

نقطه سرمه به یک یک برزده

بخش ۹۲

هست از مغز سرت، ای منگله

همچو رش مانده تهی از کشکله

بخش ۹۳

بهترین یاران و نزدیکان همه

نزد او دارم همیشه اندمه

بخش ۹۴

پس بیو بارید ایشان را همه

نی شبان را میش زنده، نی رمه

بخش ۹۵

جای کرد از بهر بودن کازه ای

زان که کرده بودشان اندازه ای

بخش ۹۶

گفت: ای من، مرد خام کل درای

پیش آن فرتوت پیر ژاژخای

بخش ۹۷

بینی و گنده دهان داری و نای

خایگان غر، هر یکی همچون درای

بخش ۹۸

پیسی و ناسور کون و گربه پای

خایه غر داری تو، چون اشتر درای

بخش ۹۹

آبکندی دور و بس تاریک جای

لغز لغزان چون درو بنهند پای

بخش ۱۰۰

زشت و نافرهخته و نابخردی

آدمی رویی و در باطن بدی

بخش ۱۰۱

من سخن گویم، تو کانایی کنی

هر زمانی دست بر دستی زنی

بخش ۱۰۲

دستگاه او نداند کز چه روی؟

تنبل و کنبوره در دستان اوی

بخش ۱۰۳

شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی

زیر او سمچیست، بیرون شد بدوی

بخش ۱۰۴

چون یکی جبغبوت پستان بند اوی

شیر دوشی زو به روزی دو سبوی

بخش ۱۰۵

خم و خنبه پر ز انده، دل تهی

زعفران و نرگس و بید و بهی

ابیات به جا مانده از مثنوی بحر متقارب

پاره ۱

باندا نمودند و خشور را

بدید آن سراپا همه نور را

پاره ۲

کفن حله شد کرم بهرامه را

کز ابریشم جان کند جامه را

پاره ۳

به کوه اندرون گفت: کمکان ما

بیا و بکن، بگسلد جان ما

پاره ۴

توانی برو کار بستن فریب

که نادان همه راست بیند و ریب

پاره ۵

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت

چو

زرین ورق گشت برگ درخت

پاره ۶

ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت

که از هیبتش شیر نر آب تاخت

پاره ۷

چو گشت آن پریروی بیمار غنج

ببرید دل زین سرای سپنج

پاره ۸

سگالنده چرخ مانند غوچ

تبر برده بر سر چو تاج خروچ

پاره ۹

که بر آب و گل نقش ما یاد کرد

که ماهار در بینی باد کرد

پاره ۱۰

به دشمن بر، از خشم آواز کرد

تو گفتی مگر تندر آغاز کرد

پاره ۱۱

نفس را به عذرم چو انگیز کرد

چو آذر فزا آتشم تیز کرد

پاره ۱۲

زهر خاشه ای خویشتن پرورد

که جز خاش وی را چه اندر خورد؟

پاره ۱۳

نشست وسخن را همی خاش زد

ز آب دهن کوه را شاش زد

پاره ۱۴

بپادافره جاودان کردمند

به دوزخ بماند روانش نژند

پاره ۱۵

یکی بزم خرم بیاراستند

می و رود و رامشگران خواستند

پاره ۱۶

تن خنگ بید، ارچه باشد سپید

به تری و نرمی نباشد چو بید

پاره ۱۷

کفیدش دل از غم، چون آن کفته نار

کفیده شود سنگ تیمار خوار

پاره ۱۸

درخش، ارنخندد به وقت بهار

همانا نگرید چنین ابر زار

پاره ۱۹

به دامم نیامد بسان تو گور

رهایی نیابی، بدین سان مشور

پاره ۲۰

رسیدند زی شهر چندان فراز

سپه خیمه زد در نشیب و فراز

پاره ۲۱

چه خوش گفت مزدور با آن خدیش:

مکن بد به کس، گر نخواهی به خویش

پاره ۲۲

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک

زبان گشته از تشنگی چاک چاک

پاره ۲۳

فگندند بر لاد پر نیخ سنگ

نکردند در کار موبد درنگ

پاره ۲۴

به یک باد اگر بیشتر تار رنگ

که باشد که بیشی بود بی درنگ

پاره ۲۵

دو جوی روان از دهانش زخلم

دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم

پاره ۲۶

بهارست همواره هر روزیم

به منکر فراوان، به معروف کم

پاره ۲۷

مکن خویشتن از ره راست گم

که خود را به دوزخ بری بافدم

پاره ۲۸

به دشت

ار به شمشیر بگزاردم

ازان به که ماهی بیو باردم

پاره ۲۹

اگر باشگونه بود پیرهن

بود حاجت برکشیدن زتن

پاره ۳۰

جگر تشنگانند بی توشگان

که بیچارگانند و بی زاوران

پاره ۳۱

وگر پهلوانی ندانی زبان

ورز رود را ماورالنهر دان

پاره ۳۲

که هرگه که تیره بگرددجهان

بسوزد چو دوزخ شود با دران

پاره ۳۳

بداندیش دشمن برو ویل جو

که تا چون ستاند ازو چیز او

پاره ۳۴

سرشک از مژه همچو در ریخته

چو خوشه ز سارونه آویخته

پاره ۳۵

نشسته به صد چشم بر باره ای

گرفته به چنگک اندرون باره ای

پاره ۳۶

لب بخت پیروز را خنده ای

مرا نیز مروای فرخنده ای

پاره ۳۷

میلفنج دشمن، که دشمن یکی

فزونست و دوست ار هزار اندکی

پاره ۳۸

ایا خلعت فاخر از خرمی

همی رفتی و می نوشتی ز می

پاره ۳۹

جوان بودم و پنبه فخمیدمی

چو فخمیده شد دانه برچیدمی

پاره ۴۰

جوان چون بدید آن نگاریده روی

به سان دو زنجیر مرغول موی

پاره ۴۱

به خنیاگری نغز آورد روی

که: چیزی که دل خوش کند، آن بگوی

پاره ۴۲

به چشم دلت دید باید جهان

که چشم سر تو نبیند نهان

پاره ۴۳

بدین آشکارت ببین آشکار

نهانیت را بر نهانی گمار

ابیات به جا مانده از مثنوی بحر خفیف

پاره ۱

تا سمو سر برآورید از دشت

گشت زنگار گون همه لب کشت

هر یکی کاردی ز خوان برداشت

تا پزند از سمو طعامک چاشت

پاره ۲

نیست فکری به غیر یار مرا

عشق شد در جهان فیار مرا

پاره ۳

زرع و ذرع از بهار شد چو بهشت

زرع کشتست و ذرع گوشه کشت

پاره ۴

اشتر گرسنه کسیمه برد

کی شکوهد ز خار؟ چیره خورد

پاره ۵

هر کرا راهبر زغن باشد

گذر او به مرغزن باشد

پاره ۶

دیوه هر چند کابرشم بکند

هرچه آن بیشتر به خویش تند

پاره ۷

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید؟

وز بد زاغ بوم را چه رسید؟

پاره ۸

دور ماند از سرای خویش و تبار

نسری ساخت بر سر کهسار

پاره ۹

گرچه نامردمست آن ناکس

نشود سیر

ازو دلم پرگس

پاره ۱۰

دخت کسری ز نسل کیکاوس

درستی نام، نغز چون طاوس

پاره ۱۱

تبر از بس که زد به دشمن کوس

سرخ شد همچو لالکای خروس

پاره ۱۲

آن که از این سخن شنید ارزش

باز پیش آر، تا کند پژهش

پاره ۱۳

خویشتن پاک دار و بی پرخاش

هیچ کس را مباش عاشق غاش

پاره ۱۴

خویشتن پاک دار بی پرخاش

رو به آغاش اندرون مخراش

پاره ۱۵

خویش بیگانه گردد از پی دیش

خواهی آن روز مزد کمتر دیش

پاره ۱۶

از بزرگی که هستی، ای خشنوک

چاکرت بر کتف نهد دفنوک

پاره ۱۷

از تو خالی نگارخانه جم

فرش دیبا فگنده بر بجکم

پاره ۱۸

من چنین زار ازان جماش شدم

همچو آتش میان داش شدم

پاره ۱۹

من چنان زار ازان جماش درم

همچو آتش میان داش درم

پاره ۲۰

جان ترنجیده و شکسته دلم

گویی از غم همی فرو گسلم

پاره ۲۱

باد بر تو مبارک و خنشان

جشن نوروز و گوسپند کشان

پاره ۲۲

بودنی بود، می بیار اکنون

رطل پر کن ، مگوی بیش سخون

پاره ۲۳

چون نهاد او پهند را نیکو

قید شد در پهند او آهو

پاره ۲۴

چون به بانگ آمد از هوا بخنو

می خور و بانگ رود و چنگ شنو

پاره ۲۵

از شبستان ببشکم آمد شاه

گشت بشکم ز دلبران چون ماه

پاره ۲۶

ریش و سبلت همی خضاب کنی

خویشتن را همی عذاب کنی

پاره ۲۷

آن که نشک آفرید و سرو سهی

وان که بید آفرید و نار و بهی

ابیات به جا مانده از مثنوی بحر هزج

پاره ۱

شبی دیرند و ظلمت را مهیا

چو نابینا درو دو چشم بینا

پاره ۲

درنگ آر ای سپهر چرخ وارا

کیاخن ترت باید کرد کارا

پاره ۳

چراغان در شب چک آن چنان شد

که گیتی رشک هفتم آسمان شد

پاره ۴

چو یاوندان به مجلس می گرفتند

ز مجلس مست چون گشتند رفتند

پاره ۵

نیارم بر کسی این راز بگشود

مرا از خال هندوی تو بفنود

پاره ۶

اگرچه در وفا بی شبهی و دیس

نمی دانی

تو قدر من ازندیس

پاره ۷

بود زودا، که آیی نیک خاموش

چو مرغابی زنی در آب پاغوش

پاره ۸

الهی، از خودم بستان و گم کن

به نور پاک بر من اشتلم کن

پاره ۹

سر سرو قدش شد باژگونه

دو تا شد پشت او همچون درونه

پاره ۱۰

تو ازفرغول باید دور باشی

شوی دنبال کار و جان خراشی

پاره ۱۱

به راه اندر همی شد شاهراهی

رسید او تا به نزد پادشاهی

پاره ۱۲

بهشت آیین سرایی را بپرداخت

زهر گونه درو تمثال ها ساخت

ز عود و چندن او را آستانه

درش سیمین و زرین پالکانه

ابیات به جا مانده از دیگر مثنویها

پاره ۱

ای بلبل خوش آوا، آوا ده

ای ساقی ، آن قدح باما ده

پاره ۲

جوانی گسست و چیره زبانی

طبعم گرفت نیز گرانی

پاره ۳

با صد هزار مردم تنهایی

بی صد هزار مردم تنهایی

پاره ۴

جامه پر صورت دهر، ای جوان

چرک شدوشد به کف گازران

رنگ همه خام وچنان پیچ و تاب

منتظرم تا چه برآید ز آب؟

پاره ۵

لقمه ای از زهر زده در دهن

مرگ فشردش همه در زیر غن

پاره ۶

بگرفت به چنگ چنگ و بنشست

بنواخت به شست چنگ را شست

پاره ۷

فرخار بزرگ و نیک جاییست

کان موضع آن بت نواییست

پاره ۸

نه کفشگری که دوختستی

نه گندم و جو فرو خستی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای


WWW